



روایتی از دانسته‌ها و ندانسته‌های نفتی مردم کوچه و بازار پایتخت

از نفت چه می‌دانیم که این‌گونه بالا و پایین رفتن نرخ آن را دنبال می‌کنیم؟ اصلاً به جز عده‌ای که به تناسب فعالیت‌شان باید از نفت و گاز بدانند، کسی هم برایش مهم هست که این ماده سیاه روغنی چقدر می‌ارزد و بشکله‌ای چند به فروش می‌رسد؟

به عالم نفت توشه!

■ ویلامهداد

صندلی‌های گدرد و صدایش در میان جمعیت گم می‌شود. به ایستگاه آخر می‌رسیم و سیل جمعیت از پله‌ها بالا می‌روند. همه عجله دارند برای رسیدن! سمانه، مادر بزرگ و آن زن دستفروش ادم‌های که شاید در نگاه اول به نظر برسد مسائلی از این دست برایشان اهمیتی ندارد، اما چه خوب که هر کدام در حد و اندازه‌های تجربه‌شان به این مسائل اعتنا می‌کنند. در همین تفکرات سیر می‌کنم که همه‌همه تعدادی جوان من را به خیابان بر می‌گرداند.

سر خیابان ستارخان فست‌فودی ۲۰؛ «چاله برای پر کردن زیاد داریم. من کسی رو می‌شناسم که پول نداره بچه‌شواز بیمارستان مرخص کنه! واقعا نمی‌شه بخشی از درآمد صرف کارایی بشه تا ما از این آدم‌دور و بر مون نبینیم؟ من زیاد از صنعت نفت اطلاع ندارم. در مورد منابع مشترک هم مقصر همسایه‌ها نیستن اگه بیشتر از ما برداشت می‌کنن چرا ما نباید برای این منابع برنامهریزی داشته باشیم؟»

فرزاد سس را سراسر می‌کند روی پیتزایش و شروع می‌کند به خوردن، با عینکی که به چشم دارد من را یاد بچه‌درس خوان‌های مدرسه می‌اندازد. پژمان نوشابه‌ای سفارش می‌دهد و رو به من می‌گوید: «نازمانی که برنامهریزی دقیقی روی بقیه منابع مون نکردیم، مجبوریم که نفت بفروشیم بالاخره اقتصاد تک‌محصولیه و باید تا زمانی که منابع دیگی واسه درآمد ملی پیدا نکردیم از نفت بهره ببریم.»

واقعیت اینه که ما باید آینده‌نگر باشیم، ما کشور غنی داریم چرا نباید روی موارد دیگه‌ای سرمایه‌گذاری نکنیم. مگه منبع و پتانسیل کم داریم؟ من از صنعت نفت چیزی نمی‌دونم اما اینو خوب می‌دونم که نفت فقط واسه ما نیست و نسل‌های دیگه هم از اون سهم دارن». لیتا که منتظر آماده شدن ساندویچ‌اش است، حرف‌های پژمان را تأیید می‌کند و می‌گوید: «تا زمانی که زیر ساخت هامون بر اساس و متکی بر نفته، رویه سال‌های دور ادامه پیدا می‌کنه. ما منبع برای درآمدزایی کشور کم نداریم، اما انگاری تبلیغ نمی‌خوایم روی اونا سرمایه‌گذاری کنیم و نفت و اسمون راحت تره!»

من تخصصی از نفت ندارم و اطلاعاتم در حد همون استخراج و پالایش و صادراته. اما اینسو می‌دونم که ما منابع مشترکی با همسایه‌هامون داریم که به جاهایی در موردشون کوتاهی کردیم مثل منبع گاز مشترک با قطر که قطری‌ها بیشتر از ما بهره‌بردار می‌کردن چون سریع از به شرکت ایتالیایی مشاوره گرفتن و شروع کردن به استخراج.»

پدرام همانطور که رمزش را وارد کار تخوان می‌کند، دوست دارد در بحث شرکت کند و اظهار نظری داشته باشد: «به نظر من به جایی باید استخراج نفت رو کم یا اصلاً قطع کنیم. چرا اون روز الان

چون سود خودش اصلاً برایش مهم نیست هر چند ظاهر الان با تلاش‌های وزیر نفت ما و به سری سیاست‌های بین‌المللی کمی سر عقل اومده. اقتصاد ما متکی به نفته و انگار به همین سادگی ام نمی‌تونیم از نفت بکنیم! نفتی که نه زمانی که به ۱۵۰ دلار رسید نه الان که ۵۰ دلار تأثیرش تو زندگی مردم عادی با اما و اگر روبه‌رو بوده!» سمانه با کوله‌ای بزرگ بر دوش از مترو پیاده می‌شود.

«جوونای الان ماشالا... همه چیزو می‌دونن هسا، دیدی چه بلبل زبون بود» شهناز، خانم مستی است که کشف حجاب رضاشاه را با تصویری گنگ به خاطر دارد، کیف دستی‌اش را به گوشه‌ای لم می‌دهد تا فاصله‌اش را با من کم کند: «مادر منم می‌تونم سوالتو جواب بدهم‌ها. جامعه ما لیاقته اینو داره که فقیر نداشته باشه، میشه با پول نفت خیلی کارا کرد. همین از بین بردن فقر بزرگ‌ترین کاره. نفت رو که همیشه می‌فروختن الانم باید بفروشن بالاخره چرخ مملکت باید بچرخه دیگه» گوشه‌ای مادر بزرگ او را از دنیای نفتی بیرون می‌کشد و شروع می‌کند به قربان صدقه رفتن نوه‌اش؛ بهترین دنیای مادر بزرگ‌ها. «دختر جان بهترین کار اینه که با پول نفت کارخونه راه بندازن، به صنعت رو تقویت کنن تا پسر او مردا برن سر کار تا من و امثال من با ۵۰ سال سن، تو مترو با این همه بار دستفروشی نکنیم» کیسه مشکی پر از جورابش را بر می‌دارد و از بین

نیم‌ساعتی می‌شود که دنیای مجازی گوشه‌میل می‌خکوم کرده تا کانال‌ها را بالا و پایین کنم؛ عصر ایران، خبر فوری و چند کانال دیگر. کانال‌هایی که از آزادسازی حلب خبر دارند و از نرخ دلار و ارز و نفت می‌گویند. نفت، اوپک و دستاورد ایران! گوشه‌ای به خودوامی گذارم و به ذهنم اجازه جولان می‌دهم؛ از نفت چه می‌دانیم که این‌گونه بالا و پایین رفتن نرخ آن را دنبال می‌کنیم؟ اصلاً به جز عده‌ای که به تناسب فعالیت‌شان باید از نفت و گاز بدانند، کسی هم برایش مهم هست که این ماده سیاه روغنی چقدر می‌ارزد و بشکله‌ای چند به فروش می‌رسد؟

دستور کات می‌دهم تا ذهنم بیشتر از این برایم سوال طرح نکند. همان‌طور که لیوان چای به دست به سمت تراس می‌روم تا مثل هر شب سکوت شهرم را به‌نظاره بنشینم، فکری سر ذوقم می‌آورد؛ پرسش‌هایم را از مردم همین کوچه و خیابان می‌پرسم. پس قرار من و مردم شهرم، فردا در همین کوچه‌ها و خیابان‌ها که هر روز شاهد آدم‌های اخمو هستیم.

«بهتره کمی تجدیدنظر کنیم» سمانه با قاطعیت این را می‌گوید و گذری می‌زند به دوران پهلوی اول. «ایران همیشه مشکل نفتی داشته، همیشه به‌یه شکلی. در دوران رضاشاه، انگلیسی‌ها نفت جنوب رو بسته بودن و شوروی نفت شمال رو می‌خواست! الان هم عربستان فقط برای ضربه زدن به ما قیمت نفت رو پایین نگه می‌داره!

